



کیهانی؛ پهلوان خوان نهم

۱ ورزش کار بعد از یک سال ورزش کردن به هنگام چرخ زدن مرشد برای او منکری می فرستد (بر منکر علی لعنت و دیگران می گویند بیشه باد).

۲ ورزش کار بعد از سه سال ورزش کردن به هنگام چرخ زدن مرشد برای او صلوات می فرستد.

۳ ورزش کار بعد از شش سال ورزش کردن و داشتن حداقل هجده سال سن به هنگام بالا و پایین آمدن از گود مرشد برای او صلوات می فرستد.

۴ ورزش کار بعد از ۱۲ سال ورزش کردن و داشتن حداقل ۲۲ سال سن به هنگام آمدن و رفتن از درب زورخانه مرشد برای او صلوات می فرستد.

۵ ورزش کار بعد از ۱۵ سال ورزش کردن و داشتن حداقل ۲۵ سال سن به هنگام بالا و پایین آمدن از گود مرشد برای او ضرب می نوازند.

۶ ورزش کار بعد از ۱۸ سال ورزش کردن و داشتن حداقل ۲۸ سال سن به هنگام آمدن و رفتن از درب زورخانه مرشد برای او ضرب می نوازند.

۷ ورزش کار بعد از ۲۴ سال ورزش کردن و داشتن حداقل ۳۲ سال سن به هنگام چرخ زدن مرشد برای او زنگ می زند.

۸ ورزش کار بعد از ۳۲ سال ورزش کردن و داشتن حداقل ۴۲ سال سن به هنگام بالا و پایین آمدن از گود مرشد برای او زنگ می زند.

۹ ورزش کار بعد از ۴۵ سال ورزش کردن و داشتن حداقل ۶۵ سال سن به هنگام آمدن و رفتن از درب زورخانه مرشد برای او زنگ می زند که به این ورزش کاران زنگی می گویند که تعدادشان در کشور بسیار کم است. محمدرضا کیهانی یزدی یک از این افراد است.

سید بودن و داشتن مقام در مسابقات در کسب کردن رتبه قبل از زمان موعود تأثیر دارد. ورزش کار بعد از کسب کردن رتبه جدیدی امتیازات رتبه قبل نیز برای وی به حساب می آیند.



پهلوان فرنگی ساز

مکتب ملاعلی در کوچه یزدی آباد بود. تا کلاس ششم آنجا درس خواندم. آن وقت ها بچه ها را می فرستادن پی کاسبی. من در بالا خیابان شدم شاگرد عطاری اما نمی ساختم پس گذاشتم نجاری. در مبل طوسی کنار مسجد بناها کار می کردم. شدم فرنگی ساز. به مبل و صندلی سازی می گفتند فرنگی سازی.

کار را یاد گرفتم اما حقوق کم بود، پس رفتم و شدم شاگرد مبل امروز در خیابان شاهرضا. هنوز سربازی نرفته بودم. بعد سربازی برگشتم سر شاگردی مبل امروز و چند سال بعد شراکتی مغازه مبل سازی دایر کردم؛ مبل ابتکار در چهارراه دانشگاه. یکی از مغازه ها را از او خریدم اما وضع خوب نشد. خیلی خراب بود. یکی از رفقا که او هم در کار مبل بود گفت اداره نوانخانه نمی روی؟ این نوانخانه بعد ها شد اردوی کار. بعدش کانون کارآموزی، بعدش سازمان آموزش فنی که بر نظر اداره کار فعالیت می کرد. گفتیم چرا که نه! باید امتحان می دادم. مرا به چهارراه دکتر شریعتی بردند. در همان روزها یک میز برای رئیس هنرستان ساختم که خیلی خوشش آمد و من قبول شدم. من را به اردوی کار در میدان فردوسی بردند. تازه ازدواج کرده بودم. این کار برای من بسیار خوش یمن بود و زندگی ام روبه راه شده بود. سال ۴۰ فرح این مرکز را افتتاح کرد و من شدم استاد کار خانه نجاری آنجا. درآمد هم خیلی خوب بود. این مجموعه بچه ها و جوانان ولگرد را جمع می کرد و از آن ها نگهداری می کرد و حرفه ای آموزش می داد. محصور بود با کلی نگرانی و کسی اجازه خروج نداشت. رئیس اردوی کار، تیمسار کالایی بود. به او پیشنهاد دادم یک باشگاه بزنیم که سر بچه ها گرم باشد. او هم استقبال کرد. رختشورخانه ای در آنجا بلا استفاده بود؛ با کمک هم خرابش کردیم و یک زورخانه ساختیم به نام «توحید». من شدم رئیس زورخانه اردوی کار که الان باشگاه کارگران است. ببر حسینی را بردم آنجا. خیلی ها آنجا ورزش کار شدند.

بعد ها سرهنگ اشراقی نام این اردوگاه را به کانون کارآموزی تغییر داد. همین امر باعث شد زورخانه به قدری ترقی کند که مردم عادی خودشان مشتاق باشند بچه های شان را بفرستند به کانون تا هم هنری یاد بگیرند و گواهینامه ای بگیرند؛ امروزی اش می شود آموزش فنی و حرفه ای.

آداب عاشقی

گود هشت ترک دارد و مرشد روبه رو است. تازه وارد باید روبه روی مرشد بایستند، یعنی پایین ترین جای گود. هر کس سابقه اش زیاد می شد یک ترک بالاتر می رفت تا می رسید زیر سردم. جای پهلوان زیر سردم بود اگر یک بچه سید وارد گود می شد باید کنار پهلوان می ایستاد. یعنی ورزش باستانی تا این حد برای اولاد پیغمبر ارزش قائل است. ورزش باستانی کتاب شیعه بود. زورخانه برای تبلیغ کلیات شیعه بود. زورخانه احترام زیادی داشت. مردم در سردم که ضرب گرفته می شود، شمع روشن می کردند و حاجت می طلبیدند. کسانی که زیر سنگ می رفتند با صدای بلند اشعاری در ستایش ۱۴ معصوم می خواندند و گریه می کردند. بعضی حتی عرق تن پهلوان را برای شفا به بیمار می مالیدند. آدم ناپاک در زورخانه پانمی گذاشت؛ چرا که مکان مقدسی بود و هر کس در آن جای نداشت. پهلوانانی داشتیم که نماز شبشان ترک نمی شد.

رفتن به زندان آزاد، خروج از آن ممنوع

من شاگرد محمد تقی شریعتی بودم. به همراه احدیان، قاسم امیدوار، بندار ظهور و دو تا قمی ها، هفت هشت نفری بودیم. صبح روز ۱۵ خرداد رفتیم منزل قمی. سربازان خانه را محاصره کرده بودند. آقای قمی شاهنامه می خواند و تفسیر می کرد. نوکر آقا مقداری میوه فراهم کرده بود که برای زندانی ها ببرند، گفتیم ما می بریم. رفتیم زندان میوه ها را تقسیم کردیم بین زندانی ها اما تیمسار مین باشیان اجازه خروج نداد؛ سه روز و سه شب ما را در زندان نگه داشتند. بعد سه روز از ما التزام گرفتند و آزاد شدیم.

ورزش مردم دار

اکثر پهلوانان قدیم هیئت دار بودند و پول دار. دستگیر مردم بودند. مثلاً همین پهلوان گلکار، باعث و بانی ساخت نوانخانه مشهد شد. خاطرم هست ساختمان شهرداری مشهد نیمه کاره مانده بود که سرمای سختی شد. گلکار با کیسه گونی در و پنجره های شهرداری را بست. بعدش با نانواها هماهنگ کرد که آتش نانوايي (زغال داغ) بعد از پخت را ببرند آنجا. هر جای ناوا و فقیری بود، جمع می کرد و می برد آنجا. تعدادشان زیاد که شد با مسئولان شهرداری صحبت کرد و ساختمان دکتر شیخ را گرفت که ۵۰ اتاق داشت و تبدیلیش کردند به نوانخانه مشهد.



همراه با رفیق قدیمی؛ مرشد ببر حسینی. مرشد و پیشکسوت ورزش مشهد که مهر ماه گذشته به دیار باقی رفت

